

گفتار پروانه فروهر در بزرگداشت دکتر هما دارابی

ما را که در این بیم آسوده نشستیم
جز ریزش آوار خود چیست سزاوار؟

هما دارابی در بیستوپنجم ماه سال یکهزار و سیصد و هجده در تهران زاده شد و، در مجموع، کودکی شاد و سعادت‌آمیزی را گذراند که بی‌گمان بخشی از شور زندگی‌اش را مدیون آن است.

در سحرگاه کودکی‌اش، یک منش مسلط سر برآورد – منش آزادی انتخاب و تعهدات اجتماعی، منش انسانی درگیر ساخته شدن به یاری طبیعی سرکش، که کمترین مصالحه و سازشی را نمی‌پذیرد.

به تنها یک و بدون داشتن نمونه خارجی، به زندگی خود رنگی جز دیگران بخشید. بنیادهای اخلاقی همه‌ی ضدارزش‌های اجتماعی را به نوعی پارسایی و تقوا در خصوصی‌ترین و درونی‌ترین احوال او بدل کرد. رسالت فکری او همان خصیصه‌ی خودجوش و قاطع گرینش اخلاقی است. به فرهنگ در جدول ارزش‌ها مکانی بالاتر از ثروت و محیط اجتماعی می‌داد.

در نوجوانی بر آن شد که پژشك شود با همه‌ی طبقه‌های انسانی این گزینش. شاگرد ممتاز مدرسه به آسانی گواهی‌نامه‌ی دبیرستان را گرفت و در هجده‌سالگی تحصیل دانشگاهی را در رشته‌ی پژشكی آغاز کرد؛ و در همان سال، به جنبش ملتگرایان پیوست و هموند حزب ملت ایران شد. این سال سرنوشت‌ساز زندگی اوست؛ و از این پس، با بزرگترین جریان‌های ملی درآمیخت و با تاریخ جنبش دانشجویی جوش خورد.

نوشتار او پیرامون جوانان و بهویژه دختران در مجله‌ی فردوسی نمایانگر خط سیر فکری این دانشجوی پرشور نسبت به جامعه و آینده است.

در سراسر زندگی، کمال خود را نه در مشاهده‌ی انفعالی و نگرش رخوت‌الود، بلکه در حرکت و جنبش می‌یافتد. هما در جستجوی رستگاری داوری را نه به آیندگان، بلکه به همزمانانش واگذارد و، با وجود همه‌ی خطرها، از طرح اندیشه‌هایش در برابر معاصران بازنماید. حاصل درون‌نگری‌اش، فرایند کندوکاو دراندیشه و زندگی‌اش بی‌پرواپی به ما می‌آموزد. با آنکه در برابر سرزنش‌ها و ستایش‌ها حساس بود، همین که در خود می‌کاوید، در گیوردار رودررویی با سطح پیروزی‌ها، به بی‌تفاوتی بالتبه بزرگی برمی‌خورد؛ زیرا درمی‌یافتد که این جهان انسانی نیست، مگر آنکه بکوشیم آن را دگرگون سازیم. به چشم او، نام انسان برآزندگی کسی است که مسئول باشد – مسئول در برابر خود و در برابر همه‌ی دلوپسی‌هایی که در این میهن رنجور است.

رسالت برابری زن و مرد را، که مبتنی بر یک ساخت ذاتی عام و مستقل از جنسیت است، باور داشت و جز خیز گرفتن به سوی آینده‌ای باز و آزاد و سالم، توجیه دیگری برای هستی نمی‌شناخت.

ناسیونالیزم، این مشرب سختگیر و ریاضت‌آمیز، که تلاش خاصی را طلب می‌کند، مکتبی است که بدان سرسپرد و در این راه پیوسته تلاش می‌کرد که موجودی مفید باشد و زندگی او ارزش زیستن یابد. تعهد سیاسی، نبرد برای آزادی، پشتیبانی از آزادی‌خواهان – این‌ها همه ویژگی‌های اوست.

در راستای دستیابی به کنه اندیشه‌های مصدق بزرگ، این پیشناز مبارزه‌ی خداست‌عماری در شرق، این راهگشا و مشعلدار استقلال و ناوابستگی، هیچ فرصتی را از دست نمی‌داد و، با شوقی پایان‌ناپذیر، در زندگی این خرد

همیشہ بیدار کندوکاو می‌کرد.

درمورد زنان باورهای خاص داشت؛ باور داشت که زن برای آن به وجود آمده تا به عنوان موجودی انسانی سرنوشت بشری خویش را کامل سازد و توقف زنان برای او موضوعی بس دردنگ بود؛ و سرانجام به این نتیجه دست یافت که، اگر زنان می‌خواهند زندگی‌شان دکرگون شود، باید خود کاری کنند، نباید چشم به راه آینده بمانند، باید بی‌درنگ دست به کار شوند و وضع خود را زیر و زبر سازند. این وجدان، این خودآگاه بی‌گمان در برابر قدرت هوش‌ربای دستیابی به یک همبود انسانی هر چه حساس‌تر می‌شد. اما از سوی دیگر نیاز به شناختن هر چه بهتر جهان به طرز تفصیلی‌تر و دقیق‌تر از گذرگاه برخورد واقعی با همنوعان احساس می‌شد. با چنین احساسی است که تا شور زندگی در او جریان دارد از آموختن و افزودن بر گسترده‌ی دانش خویش باز نمی‌ایستد، راه می‌جوید، راه می‌نماید، پیکار می‌کند، از بامداد تا شامگاه، که سر بر بستر می‌نهد، در تلاش است، هیچ‌کجا تسليم نمی‌شود. همپای کودکی که نبودها و کمبودها و تبعیض‌ها و نایمی روانش را پریشیده، از جان و دل می‌تپد، می‌گرید، می‌نویسد؛ ولی سرانجام درد را در جای دیگر می‌باید؛ تا رابطه‌های اجتماعی سامان نیابد، تا انسان در جایگاه واقعی خود قرار نگیرد، تا حرمت نداشته باشد، تا حق و مرزش رعایت نگردد، تا احساس برابری و همبود انسانی نداشته باشد، از این همه تنگنا به در نخواهد شد.

همین احساس عمیق مسئولیت انسانی است که بیتابش می‌کند، سر از گریبان به در می‌سازد، اینجا و آنجا، همراه و تنها، پیوسته و پیوسته می‌جنگد.

تربیت شاگردانی که این مسئولیت بزرگ را احساس کند بارقه‌ای از امید در دلش پدید می‌آورد؛ ولی چه زود در قیاس با ناکامی‌ها، نابسامانی‌ها، ستمها و حق‌کشی‌ها، فقر بی‌امان، جهل و نادانی احساس تنها می‌کند. ولی حتی به هنگام درماندگی، درس نبرد برابری می‌دهد، نبرد رهایی، سلطه‌ستیزی، آزادی. چه تعبیر دیگری بر شعله‌های سربرآسمان‌کشیده‌ی جانش می‌توان یافت؟

وقتی در چارچوب قانون دکرگونی شدنی نیست، امید به نهضتی نو و مبارزه‌ای تازه در جانش سر می‌کشد و به دکرگون‌سازی کلی جامعه دل می‌بندد و باز چه زود سر می‌خورد. در این چنبر واپس‌گرایی، همه چیز از لی می‌نماید و دکرگونی‌ها چنان ظاهری و ساختگی است که هر شعوری کمتر بدان دل خوش می‌دارد. او نیز، که ژرفای فاجعه را می‌شناسد، کمبودها و نبودها را بارها با پوست و گوشت خود لمس کرده، شاهد ستمهای استخوان‌سوز به همنوعان بوده، به شعارها نمی‌تواند دل بندد و نمایش مسخره‌ی برابری را باور دارد، با رجوع به کتابهای قطور قانون، این نابرابری رشت و ننگین بیشتر رخ می‌نماید.

پایگاه قانونی زن همانند پایگاه قانونی مرد نیست؛ حتی هنگامی که به طور مجرد حقوقی برای زن شناخته می‌شود، رسم دیرینه نمی‌گذارد که این حقوق در عرف جلوه‌ی عینی خود را بباید. در شرایط برابر، مردان موقیت‌هایی برتر، حقوق‌هایی بیشتر و امکان موقیتی گستردگرتر دارند، مهمترین سمت‌ها به مردها تعلق می‌گیرد. همهی نمودهای زندگی نمایانگر این واقعیت است که زن به گونه‌ی یک همبود انسانی باور نشده و بسیاری از راهها بر او سد گردیده، حتی جایگاه مادری او سست و بی‌بنیاد است؛ چگونه می‌توان به شعار دل خوش داشت؟ این هاست دردهای جان‌ها. این ستمها بر روان ستم‌ستیز او اثری تلخ و ژرف بر جای می‌نهاد و پیوسته در این جنجال درونی بود که آیا این وضع و حال باید ابدی شود؟ وقتی انقلاب صورت گرفت، گمان کرد زنان در جای طبیعی خود مستقر خواهند شد و نیازی به نبردی جداگانه

نخواهند داشت؛ اما چنین نشد. آن‌ها هیچ به دست نیاوردند، که بسیاری هم از دست دادند.

هما بخت آن را با سرسختی به دست آورد که به همه امتیازهای درخور موجود انسانی دست یابد. او خود را از گذرگاه طرح‌ها به طرز عینی چون یک تعالیٰ تثبیت کرد و آزادی‌اش را با کوس بستن دائمی به سوی آزادی‌های بیشتر کامل نمود؛ ولی با چه بهای سنگینی - بهای جان پاک و شورمندش.

سوگنامه‌ی او تعارضی است میان خواسته‌های بنیادی و ناگزیری‌های موقعیت، چه راههایی بر او گشوده و کدام به بنبست می‌انجامید، چه مقتضیاتی او را محدود می‌ساخت و چگونه یکه و تنها می‌توان بر این مقتضیات چیره گردید و در یک همبود انسانی شرکت جست.

صدای رسایش، به رغم جثه‌ی کوچک، هنوز در این ایران بلازده جاری است. آن همه پویایی، بالندگی، سرسختی، غرور، امروز او را با چه معیاری می‌توانیم سنجید؟

او می‌خواست به راستی شایسته زندگی باشد و می‌دانیم جز با انگیزه‌ی تلاش زنده نبود. شور ارتباط، دائمی‌ترین جهت و مجوز واقعی تهور زندگی‌اش بود. وقتی این رابطه را زیر حقیرترین برچسب‌ها قطع کردند، به راستی نبض زندگی او را بریدند، نبض توفنده‌ی هستی پر شمرش را از کوبیدن باز داشتند.

مبارزه برای او آیین بود، ایمان بود؛ و این مبارزه در هر فرازی از زندگی در جایگاه ویژه‌ای انجام گرفت؛ و، آنجا که همه‌ی راهها بسته شد، زندگی را به پیکار فراخواند، با نیشندی تلختر از تلخ و با اراده‌ی همیشگی به میدان تازه‌ی نبرد پای نهاد. نه در بستر، نه آرام و بی‌صدا، شعله‌ور و خشمگین زندگی را، که از او دریغ شده بود، به هماوردی خواند و از پایش درآورد.

از او هیچ شکوه و ناله به یاد نمی‌آید، تا آخرین لحظه‌های سوختن ... و چنین بود که زندگی زنی آزاده، سربلند، بی‌همانند، با اندوخته‌ای بزرگ از دانش زمان، وقتی در محدوده‌ای تنگ به زندان کشیده شد با شعله‌های آتش جهان را فراگرفت و فریاد شد - فریاد اعتراض به پلشته و فساد، ستمکاری و خودکامگی، مردم‌فریبی و واپس‌گرایی. در برابر زور تسليم نشد، با ستم نساخت، آتشی که در درونش از آن همه بیداد شعله‌ور بود آتش‌فشنان گردید، فروزان شد، شراره بر تن شب کشید، شعر شعله‌ور آزادی شد، دوشنبه، دوم اسفندماه ۱۳۷۲.

آنک هما در آسمان ژرف ایران شهر

با بالهای آتشینش شعله میریزد به روی گرده‌ی طاعون

به روی جان خفاشان

از این فرصت تلخ در یادواره‌ی همزمم، دکتر هما دارابی، بهره‌گیرم و شادی روان آزدها ش را با پیامی در راستای همبستگی برای رسیدن به آزادی آرزو کنم. باشد که از تنگنای «من» به در شویم، «ما» گردیم، و یگانه و متحد زندگی را سرافراز و بالنده دنبال کنیم، ایران را بسازیم و ایرانی را رها از هر بند.

دوباره یک روز روشننا، سیاهی از خانه می‌رود

دوباره می‌سازمت وطن، اگرچه با خشت جان خویش